53 Surah AnNajm Tafsir Kashafalasrar wa Uddatulabrar by Rasheeduddin Al-Meybodi (520 Hijri), better known as Tafsir Khwaja Abdullah Ansari

هو 121
كشف الأسرار و عُدَّةُ الأبرار
ابوالفضل رشيدالدين الميبدوى
مشهور به تفسير
خواجه عبدالله انصارى
تحقيق علي اصغر حكمت
به كوشش: زهرا خالوئى

http://www.sufism.ir/MysticalBooks%2892%29.php (word)

http://www.sufism.ir/books/download/farsi/meybodi/kashfol-asrar-kamel.pdf

53- سورة النجم

بسم الله الرحمٰن الرحيم

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (1) بپاره‌اى از قرآن هر گه كه فرود آيد از آسمان.
ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (2) گم راه نگشت اين مرد شما و راه كژ نرفت.
وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (3) و هيچ سخن نگويد بوايست تن خويش.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (4) نيست آن مگر پيغامى كه ميدهند.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى (5) در آموخت در وى آن سخت نيروها.
ذُو مِرَّةٍ آن محكم نيروى فَاسْتَوى (6).
وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (7) بآن سوى برترين.
ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (8) آن گه پس نزديك شد و فرود آمد.
فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ تا باندازه دو كمان گشت در نزديكى، أَوْ أَدْنى (9) يا نزديك‌تر.
فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (10)
آگاهى او كند برهى خويش آنچه او كند.
ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (11) دروغ نديد دل آنچه ديد.
أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (12) مى پيكار كنيد با او بر آنچه او ديد مى‌نااستوار گيريد او را وران.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (13) و ديد او را باز بارى ديگر.
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (14) بنزديك درخت سدره آنجا كه دانش خلق تا آنجا بيش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (15) بنزديك آن درخت است بهشت كه ماوى دوستانست و جانها شهيدان.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ آن گه كه وران درخت مى‌پيچد. ما يَغْشى (16) آنچه مى‌پيچد.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (17) چشم كژ نشد و از راست ديدن در

نگذشت.
لَقَدْ رَأى و حقا که دید، مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (18) از شگفتها و نشانها بزرگ.
أَ فَرَأَیْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّی (19) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری (20) چه بینید این بتان شما که می‌پرستید:
لات و عزی و مناة.
أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی (21) باش شما را پسر و او را دختر.
تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی (22). اکنون پس بخششی است سخت کژ و ستمکارانه.
إِنْ هِیَ، نیست این بتان که می‌پرستید، إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ، مگر نامهای که شما کردید و پدران شما. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه بر آن هیچ عذری و حجتی.
إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نه می‌روند مگر به پی پنداشت، وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ و آنچه تن آدمی فراواید وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدی (23) و آمد بایشان از خداوند ایشان، کار راست و پیغام درست و مزد استوار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّی (24) باش هر چه مردم آرزوی کنند او را آن سزد یا رسد.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولی (25) اللَّه راست آن گیتی و این گیتی.
وَ کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِي السَّماواتِ و چند فرشته که در آسمانست: لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً هیچ سود ندارد و بکار نیاید شفاعت ایشان و بخواستن ایشان، إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللَّهُ مگر پس آن که دستوری دهد، لِمَنْ یَشاءُ وَ یَرْضی (26) که خواهد و که پسندد.
إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ایشان که برستاخیز می‌نگروند لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَةَ تَسْمِیَةَ الْأُنْثی (27) فرشتگان را می‌زنان نام کنند وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ و ایشان را بآن هیچ دانش نیست، إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نمی‌روند مگر بر پی پنداشت، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً (28) و پنداشت بجای سخن راست و کار راست هیچ بکار نیاید
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا روی گردان و فرا گذار از آن کس که برگشت از پذیرفتن سخن ما و از یاد ما وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیاةَ الدُّنْیا (29) و

نخواست مگر همين جهان نزديك خست.
ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ تا اين رسيد دانش ايشان و بس، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ خداوند تو ميداند و او داناتر بهر كه گم گشت از راه خداى، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (30) و او داناتر داناست كه بر راه راست رفت.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و اللَّه راست هر چه در آسمانها و زمينها چيز است، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا تا پاداش دهد ايشان را كه بد كردند، بِما عَمِلُوا بآنچه كردند. وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (31) و پاداش دهد ايشان را كه نيكويى كردند بپاداش نيكو.
الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ ايشان كه باز مى‌پرهيزند از بزرگيها بزه و زشتيها. إِلَّا اللَّمَمَ مگر آهنگ و پيرامن گشت. إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ خداوند تو فراخ آمرزش است. هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ او داناتر داناى است بشما و بود، إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ آن گه كه مى‌آفريد شما را در زمين، وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ و آن گه كه شما پوشيده بوديد و نازاد، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ در شكمهاى مادران خويش، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ خويشتن بى‌گناه مدانيد و مخوانيد، هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (32) اللَّه داناتر دانايست باو كه مى‌پرهيزد از ناپسند.
أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (33) ديدى آن مرد كه برگشت.
وَ أَعْطى قَلِيلًا و اندك بخشيد،
وَ أَكْدى (34) و آن گه باز ايستاد.
أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ بنزديك او است آگاهى از غيب،
فَهُوَ يَرى (35) و مى‌داند او.
أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ يا او را آگاه نكردند،
بِما فِي صُحُفِ مُوسى (36) كه چيست در صحيفهاى موسى.
وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى (37) و در صحيفهاى ابراهيم آن ابراهيم كه سپرى كرد و بگزارد آنچه فرمودند و باز ايستاد و باز آمد آن را كه پذيرفت.

- أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (38) نكشد هيچ باركش بار كسى ديگر.
- وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى (39) و نيست مردم را از پاداش

مگر پاداش آنچه خود کرد.

- وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (40) و كردار او آرى باز نمايند او را.
- ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (41) آن گه پاداش دهند او را بان سپرى تر پاداش.
- وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (42) و بازگشت هر كس با اوست و بازگشت هر كار با حكم اوست و بازگشت هر چيز با علم اوست و بازگشت هر بودنى با خواست و مراد او است.
- وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (43) اوست كه بخندانيد و بگريانيد.
- وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (44) و اوست كه ميراند و زنده گرداند.
- وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (45) و اوست كه بيافريد هر دو جفت: نر جفت ماده و ماده جفت نر.
- مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (46) از نطفه آن گه كه آن را باز اندازند چهل روز آب و چهل روز خون و چهل روز گوشت.
- وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (47)، و بر اللَّه است آفرينش پسين
- وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (48) و اوست كه بى‌نياز كرد و مال داد.
- وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (49) و اوست خداوند شعري و آفريدگار او.
- وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (50) و اوست كه تباه كرد و هلاك عاد پيشين را.
- وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (51) و ثمود را هيچ بازمانده نگذاشت.
- وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ و قوم نوح را هم هلاك كرد پيش از عاد و ثمود.

إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (52) كايشان ستمكارتر بودند و نافرمان‌تر.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (53) و آن نگونسارانرا در آن زمين نگونسار در شيب او كند.
فَغَشَّاها ما غَشَّى (54) و فراسر ايشان نشاند آنچ نشاند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (55) بكدام از نعمتها خداوند خويش مى‌نگروى يا در گمان مى‌باشى.
هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (56) اين محمد آگاه كننده‌ايست از آگاه كنندگان

پيشينيان.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (57) نزديك آمد رستاخيز.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ (58) آن روز كه پديد آيد، نيست آن را باز برندهای جز از اللَّه، نيست هنگام آن را پيدا كنندهای جز از اللَّه.
أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (59) ازين سخن شگفت می‌داريد و انكار همی كنيد.
وَ تَضْحَكُونَ، و می‌خنديد
وَ لا تَبْكُونَ (60) نگرييد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (61) و شما می‌بازی و افسوس كنيد باين سخن.
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا (62) سجود اللَّه را كنيد و او را پرستيد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و پنج حرف (1405) است
سيصد و هشت (308) كلمه
و شست و دو (62) آيت،
جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اين يك آيت بقول ابن عباس بمدينه فرود آمد.
و درين سورة دو آيت منسوخ است

- يكی: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِكْرِنا معنی اعراض منسوخ است بآيت سيف.
- ديگر آيت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی منسوخ است بقوله تعالی: «و الذين آمنوا واتبعتهم ذُريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم » (الطور 52.20)

و در فضيلت سورة روايت كنند از أُبیّ بن كعب قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) من قرء و النجم اذا هوی اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمد و جحد به.
و عن ابن مسعود قال هذا اوّل سورة اعلنها رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) بمكه.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوی مفسران را در معنی وَ النَّجْمِ قولهاست،

- بعضی گفته‌اند اسم جنس است و مراد باین جمله ستارگان آسمان است. و هوی بمعنی سقط، قسم یاد می‌کند رب العالمین بجمله ستارگان آن گه که از هول قیامت و رستاخیز همه فرو ریزند، همانست که جایی دیگر گفت: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.
- و گفته‌اند مراد باین ثریاست که عرب بنجم مطلق ثریا گویند. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) فرموده اذا طلع النجم ارتفعت العاهات يعنى الثريا، و فی رواية ما طلع النجم قطّ و فی الارض من العاهة شیء الا رفع. و هويّها طلوعها و ارتفاعها. قسم یاد می کند بثریّا بآنگه که برآید و آفات و عاهات از زمین بردارد.
- و روى عكرمة عن ابن عباس انه الرجوم من النجوم يعنى ما يرمى به الشياطين عند استراقهم السمع.
- مجاهد گفت و کلبی و روایت از ابن عباس وَ النَّجْمِ إِذا هَوى يعنى و القرآن اذا نزل. قسم یاد می‌کند بقرآن که از آسمان فرو آمد نجم نجم در مدت بیست و سه سال. همانست که آنجا گفت فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.
- جعفر (الصادق) بن محمد (باقر) گفت (عليه السلام)

و النجم يعنى محمدا (صلي الله عليه وسلم)

إِذا هَوى اى نزل من السماء ليلة المعراج.

سمّاه نجما كما سمّاه سراجا فی قوله: وَ سِراجاً مُنِيراً.

و قيل النجم النبات، إِذا هَوى اى سقط على الارض،

فان النجم ليس له ساق كقوله: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ.

و يحتمل من التأويل

- المصلّى اذا سجد
- و الغازى اذا قتل شهيدا
- و العالم اذا مات،
- فانّ هؤلاء نجوم الارض و الاخبار ناطقه بها.

گفته اند آن روز که این آیت فرو آمد و رسول خدا بر قریش آشکارا کرد، عتبة بن ابى لهب گفت کفرت برب النجم اذا هوى و دختر رسول را که زن وى بود طلاق داد،

رسول خدای دعا کرد گفت ''اللهم سلّط علیه كلبا من كلابك.''
بعد از آن این عتبة بتجارت شام رفت با پدر خویش بو لهب، در منزلی از منازل راه فرو آمدند و آنجا دیری بود، راهبی از دیر فرو آمد و گفت هذا ارض مسبعة، درین زمین سباع فراوان بود، نگر تا خویشتن را از شیر نگه دارید. بو لهب گفت فرا اصحاب خویش این پسر مرا نگه دارید که می‌ترسم که دعاء محمد در وی رسد. ایشان همه گرد وی درآمدند و او را در میان گرفتند و پاس وی میداشتند. در میانه شب، رب العالمین خواب بر ایشان اوکند و شیر بایشان درگذشت و لطمه بر وی زد و او را هلاك کرد.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اصحاب معانی گفتند قسم در قرآن بر دو وجه است،

- یکی: قسم بذات و صفات خالق جل جلاله و قسم حقیقی آنست، که ذات و صفات وی را استحقاق آنست، چنان که فرمود
  - فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
  - فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ
  - قُلْ إِي وَ رَبِّي.

  این قسم است بذات او جل جلاله.
- و قسم بصفات آنست که فرمود
  - ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ
  - ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ
  - و كذلك قوله: فَبِعِزَّتِكَ،
  - و همچنین حروف تهجّی در اوائل سور، هر حرفی اشارتی است بصفتی از صفات حق جلّ جلاله و قسم بآن یاد کرده.
- وجه دوم: قسم است بمخلوقات و آن بر چهار ضرب است،
- یکی: اظهار قدرت را چنانك فرمود
  - وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً
  - وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً
  - وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً

هذا و امثاله نبّه العباد على معرفة القدرة فيها.

- دیگر: قسم است برستاخیز اظهار هیبت را کقوله: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ، اقسم بها ليعلم هيبته فيها.
- سدیگر: قسم یاد میکند اظهار نعمت را تا بندگان نعمت اللَّه را بر خود بشناسند و شکر آن بگزارند، کقوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ.
- چهارم: قسم است ببعضی مخلوقات بیان تشریف را تا خلق شرف و عزّ آن چیز بدانند که قسم بوی یاد کرده،
  - کقوله: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ یعنی مکه
  - و كذلك قوله: وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ
  - و من ذلك قوله للمصطفى (صلي الله عليه وسلم) لعمرك.

و هذا على عادة العرب فانها تقسم بكل ما تستعظمه و تريد اظهار تعظيمه، و قيل كلّ موضع اقسم فيه بمخلوق فالرب مضمر فيه كقوله: وَ النَّجْمِ یعنی برب النجم و رب الذاريات و اشباه ذلك.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى ای ما ضلّ عن التوحيد قط و ما زاغ عن المعرفة بالله سبحانه و عن الرشد قطّ. و قيل ما نكب عن الحق و الصدق و الامانة قطّ و هذا دليل على انّ قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا ليس من ضلال الغيّ.

و قيل ما غوى ای ما خاب سعيه و ذلك انّ قريشا قالوا ضلّ محمد عن دين آبائه و غوى ثم تقوّل على اللَّه و افترى.

فانزل اللَّه تعالى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى یا محمد اگر مکّیان نسبت ضلالت و غوایت با تو میکنند تو دل بتنگ میاور، باك مدار تو آن بین که ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم می‌نویسیم، چون ایشان تخته هجر تو خوانند تو سوره مدح و ثنا ما آغاز کن: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ.

قوله: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى ای لم يأتكم بالقرآن من تلقاء نفسه و بهواه و مراده. و عن بمعنى الباء قد يتعاقبان كقوله: فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً ای عنه وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ ای بقولك. در ضمن این آیت تشریف و تخصیص مصطفی است (صلي الله عليه وسلم) رب العزة رتبت قربت وی بلند نهاد و تشریف عظیم داد که خصم وی را بخودی خود جواب داد و برسول باز نگذاشت. آن گه که او را ضالّ گفتند، حق جل جلاله از بهر وی جواب داد که: ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، نه چون دیگر پیغامبران

که جواب خصم ایشان هم بایشان باز گذاشت،

- چنانك نوح، قوم او را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ نوح خود جواب ایشان را داد که لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ
- و هود را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ هود جواب داد که لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ،
- همچنین داود پیغامبر را فرمان آمد که فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى يا داود نگر تا حکمی که میان خلق کنی بعدل و راستی کنی و بر پی هوا و مراد خود نروی.

- چون نوبت بمصطفی عربی (صلي الله عليه وسلم) رسید حق جل جلاله فرمود: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى او بر پی مراد و هوا خود نرود و آنچه گوید جز از وحی و پیغام ما نگوید. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى ای ما هذا القران الا وحی من اللَّه یوحی الیه.

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى الهاء راجعة الى الرسول و شديد القوى هو جبرئيل عليه السلام و كان قوّته انّه اقتلع مدائن لوط من سبع ارضين و رفعها الى السماء ثم قلّبها على الماء الاسود. و من قوّته انه ابصر ابليس و هو يكلّم عيسى على بعض العقاب، فنفخه بجناحيه نفخة القاه فى اقصى جبل الهند، و كذلك صيحته بثمود. فاصبحوا جاثمين خاملين، و كذلك هبوطه من السماء على الانبياء و صعوده اليها فى اقلّ من الطرف.

ذُو مِرَّةٍ يعنى ذو منظر حسن، قيل ذو قوّة و شدّة و قيل شَدِيدُ الْقُوى اخبار عن قوّته فى امر اللَّه و ذو مرّة اخبار عن قوة جسمه. و المرّة القوة، تقول حبل ممرّ اى محكم الفتل و قيل هى فعلة من المرور و المعنى ذو مرور فى البحر فى صعوده و هبوطه و قيل شديد القوى ذو مرّة هو اللَّه عز و جل. هذا كقوله: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ قوله: فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و هو يعنى محمدا (صلي الله عليه وسلم) و المعنى استوى جبرئيل و محمد ليلة المعراج بالافق الاعلى و هو اقصى الدنيا عند مطلع الشمس

و قال سعيد بن المسيب الافق الاعلى قاع تحت العرش و قيل فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و قوله: وَ هُوَ كناية عن جبرئيل ايضا يعنى استوى على صورته التي خلقه اللَّه عليها و هو اذ ذاك بالافق الاعلى و ذلك ان جبرئيل كان يأتى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) على صورة رجل من الآدميّين كما يأتى

الانبياء فانه اتی ابراهیم علیه السلام فی صورة الاضیاف و اتی داود علیه السلام فی صورة الخصم فسأله رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها، فاراه نفسه مرّتين، مرّة فی الارض و مرّة فی السماء فاما فی الارض ففی الافق الاعلی و المراد بالاعلی جانب المشرق و ذلك ان محمدا (صلي الله عليه وسلم) كان بحراء فطلع له جبرئيل من المشرق فسدّ الافق الی المغرب فخرّ رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) مغشّيا عليه فنزل جبرئيل فی صورة الآدميّين فضمّه الی نفسه و جعل يمسح الغبار عن وجهه، يدلّ عليه قوله.

وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.

و اما فی السماء فعند سدرة المنتهی فذلك قوله: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی و لم يره احد من الانبياء على تلك الصورة الا محمد (صلي الله عليه وسلم).

فان قيل كيف يجوز ان يغيّر الملك صورة نفسه و هل يقدر غير اللّٰه تعالی تغيير صورة المخلوقين و قد علم ان جبرئيل عليه السلام اتی رسول اللّٰه مرّة فی صور رجل و مرّة فی صورته التي ابتدأه اللّٰه عليها. و انّ ابليس اتی قريشا فی صورة شيخ من اهل نجد.

فالجواب عنه انّ تغيير الصور الذی هو تغيير التركيب و التأليف لا يقدر عليه الّا اللّٰه تعالی، فاما تغيير صفة جبرئيل ففعل اللّٰه تعالی تبيينا للمصطفی (صلي الله عليه وسلم) و ليعلم انه امر من اللّٰه تعالی اذا راه فی صور مختلفه فان ذلك لا يقدر عليه الا اللّٰه تعالی و هو ان يراه مرّة قد سدّ الافق و اخری يجمعها مكان ضيّق. و اما ابليس فكان ذلك منه تخييلا للناظرين و تمويها دون التحقيق كفعل السحرة بالعصيّ و الحبال. قال اللّٰه تعالی فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعی و لم يقل سعت.

و قيل فاستوی و هو بالافق الاعلی من فعل اللّٰه عز و جل كقوله اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ و الافق الاعلی فوق السماوات السبع يعنی العرش.

و گفته‌اند فاستوی صفت مصطفی است (صلي الله عليه وسلم) معنی آنست كه راست بايستاد

- بنفس در مجاهدت
- و بدل در مشاهدت،

- بروح در مکاشفت،
- بسرّ در ملاطفت.
- راست بایستاد،
- از امر ما قدم بیرون ننهاد
- و بنهی ما قدم در ننهاد
- و بی فرمان ما دم نزد،
- راست بایستاد، مراد ما را، هر چه مراد وی بود زیر قدم آورد
- و مراد ما مراد او گشت و ما خود آن کردیم که مراد وی بود.

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

- راست بایستاد در دوستی که از دوست جز دوست نخواست،
- راست بایستاد در نفس موافقت قلب را،
- راست بایستاد قلب موافقت سرّ را،
- راست بایستاد سرّ موافقت حق را،
- راست رفت، براست و چپ نگاه نکرد تا بمنزل ”ثُمَّ دَنا“ رسید بر بساط ”فَتَدَلَّى“ قدم نهاد.
- بقاب قوسین قرب بر رفته،
- بر متکاء عزت او ادنی تکیه زده،
- بمشاهدت رسیده، شراب چشیده، راز شنیده دوست دیده.

دردی که من از عشق تو کردم حاصل
دل داند و من دانم و من دانم و دل

هر که تحفه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى برد، هدیه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى
آرد. شعر:

لا يكتم السرّ الا كل ذى خطر
و السرّ عند الكرام الناس مكتوم
و السرّ عندى فى بيت له غلق
قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم

قوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، هذا من المقلوب تأويله تدلّى فدنا، و التدلّى التنزّل، اخذ

من الدلو. و صحّ
عن رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فى حديث شُريك بن عبد اللَّه بن ابى نمر عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) انه قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى
و هو قول الحسن البصرى: دنا ربنا فتدلى،
و روى موقوفا على انس بن مالك قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى حتى كان منه قاب قوسين او ادنى.
و هذا رواية ابى سلمة عن ابن عباس
و قال الضحاك دنا محمد من ربه فتدلّى فاهوى للسجود فَكانَ منه قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى
و قيل دنى محمد من ساق العرش فتدلّى، اى جاوز الحجب و السرادقات لا يقلّه مكان و هو قائم باذن اللَّه عز و جل كالمتعلق بالشىء لا يثبت فيه قدمه على مكان و قيل دنوّ اللَّه من العبد على نوعين

- احدهما: باجابة الدعوة و اعطاء المنية و رفع المنزلة كقوله تعالى: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.
- و الثانى: بمعنى القرب فى الحقيقة دون هذه المعانى كقوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى كما قال انس و ابن عباس و كما جاء فى الخبر الصحيح عن النبى (صلي الله عليه وسلم): يدنو المؤمن من ربه عز و جل... الحديث.

قوله: فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ. هذا من كون الوقت. مجازه صار قاب قوسين اى قدر قوسين من قسى العرب المخاطبين بهذا الكلام و هذا اشارة الى تأكيد القرب و اصله ان الحليفين من العرب كانا اذا ارادا عقد الصفاء و العهد خرجا بقوسيهما فالصقا بينهما يريدان بذلك انّهما متظاهران يحامى كل واحد منهما عن صاحبه و قيل معناه فى القرب من الوتر الى الكبد.
و قال عبد اللَّه بن مسعود و سعيد بن جبير قاب قوسين اى قدر ذراعين و سمّى الذراع قوسا لانه يذرع بها الاشياء و يقاس بها كل شيء و هى لغة بعض اهل الحجاز و فى الخبر لقاب قوس احدكم من الجنة خير من الدنيا و ما فيها.
و قوله: أَوْ أَدْنى هذا حكاية عن تخمين الناظر و حدسه يعنى لو انتم عاينتم القرب لحرزتموه قاب قوسين او قلتم فى انفسكم انه ادنى.

قيل انما قال او ادنى لانه لم يردان يجعل لذلك حدا محصورا

و سُئل ابو العباس بن عطاء عن هذه الاية فقال كيف أصف لكم مقاما انقطع عنه جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و لم يكن الا محمد و ربه.

قوله: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

اى اوحى اللّٰه تعالى الى عبده محمد ما اوحى و تكلم معه بما تكلّم و امره بما امر سرّا بسرّ بلا واسطة و لا ترجمان و فيه يقول القائل شعر:

بين المحببين سرّ ليس يفشيه
قول و لا قلم للخلق تحكيه
سرّ يمازجه انس مقابله
نور تحيّر فى بحر من التيه

قال سعيد بن جبير اوحى اليه

- الم اجدك يتيما فآويتك
- الم اجدك ضالا فهديتك
- الم اجدك عائلا فاغنيتك
- ا لم اشرح لك صدرك
- الم اضع عنك وزرك
- الم ارفع لك ذكرك

و قيل اوحى اليه

- ان الجنة محرّمة على الانبياء حتى تدخلها و على الامم حتى تدخلها امّتك.

و قال على (عليه السلام) اوحى اللّٰه اليه يا محمد لو لا انى احب معاتبة امتك لما حاسبتهم

و قال بعضهم انه مفسر فى الاخبار و نطقت به الروايات من احوال القيامة و غيرها و لهذا قال (صلي الله عليه وسلم): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.

و قيل ابهم ما اوحى تعظيما لشأن ذلك و تعبّدا للخلق بالايمان بكونه على الجملة.

و قيل اوحى جبرئيل الى رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) ما اوحى اليه ربه.

قوله ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى،
قرأ ابو جعفر ما كذّب بالتشديد اى ما كذّب قلب محمد ما رأى بعينه تلك الليلة بل صدّقه و حقّقه و قرء الآخرون بالتخفيف اى ما كذب فؤاد محمد الذى راى بل صدقه يقال كذبه اذا قال له الكذب و قيل ما جحد الفؤاد و ما انكر ما رآه الرسول و قيل ما كذب فؤاده قبل ذلك ما رآه فى تلك اللّيلة ببصره لانه كان قد آمن بقدرة اللَّه سبحانه على امثال ذلك و اضعافه ثم اختلفوا فى الذى رآه

- فقال قوم راى جبرئيل و هو قول ابن مسعود (رضي الله تعالىٰ عنه) و عايشه (رضي الله تعالىٰ عنها)،
- و قال آخرون هو اللَّه عز و جل

ثم اختلفوا فى الرؤية

- فقال بعضهم رآه بقلبه دون عينه و هذا خلاف السنة.
- و المذهب الصحيح انه (صلي الله عليه وسلم) راى ربه عز و جل بعين رأسه و هو قول الحسن و انس و عكرمة،

روى عن ابن عباس انه قال

- ان اللَّه اصطفى ابراهيم بالخلّة
- و اصطفى موسى بالكلام
- و اصطفى محمدا بالرؤية
- و امّا عايشه فانّها انكرت ذلك عن نفسها و لم تقل سمعت رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يقول فيه مقالا كيف و قول عايشه نفى،
- و قول ابن عباس اثبات، و الحكم للمثبت لا للنافى لان النافى انّما نفاه لانه لم يسمع و المثبت لانه سمعه و علمه.

قوله: أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب أ فتمارونه بفتح التاء بلا الف، يعنى افتجحدونه و تدفعونه يقال مريت الرجل حقه اذا جحدته، و اصل المرى من مريت الناقه اذا استخرجت لبنها بعلاج و قرأ الآخرون أ فتمارونه بالالف و ضم التاء على معنى أ فتجادلونه على ما يرى، و ذلك انّهم جادلوه حين اسرى به فقالوا صف لنا بيت المقدس و اخبرنا عن عيرنا فى الطريق و غير ذلك مما جادلوه به و المعنى أ فتجادلونه جدالا ترومون به دفعه عما رآه و علمه، و المراء هو الجدال

بالباطل و فى الحديث: لا تماروا فى القرآن فانّ المراء فيه كفر.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى الخلاف فيه كالخلاف في الاول. قال ابن مسعود رأى جبرئيل على صورته مرّتين: مرّة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و مرّة بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى باجياد مكه و قد سدّ الافق و عليه تهاويل الدرّ و الياقوت و على قول ابن عباس رأى ربّه نزلة اخرى و ذلك انه كانت للنبى (صلي الله عليه وسلم) عرجات فى تلك الليلة لمسئلة التخفيف فى اعداد الصلوات فتكون لكل عرجة نزلة فرأى ربه فى بعضها و تقديره رآه نازلا نزلة اخرى.
و فى بعض الروايات عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال كلّما رجعت الى ربى وجدته مكانه.
قوله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى السدرة شجرة النبق سمّيت سدرة المنتهى لانه ينتهى اليها علم الخلائق و اعمالهم لا يعلم احد ما ورائها الّا اللَّه و قيل ينتهى اليها مقامات الانبياء، و الملائكة ينتهى اليها من فوقها و يصعد اليها من تحتها و لم يجاوزها احد الّا نبينا (صلي الله عليه وسلم). قال كعب الاحبار سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عن يمين العرش اليها انتهى علم العلماء لا يعلم احد ما وراءها.
فى حديث المعراج قال (صلي الله عليه وسلم) ثم صعد بى الى السماء السابعة فاذا ابراهيم فسلّمت عليه ثم رفعت الى سدرة المنتهى فاذا نبقها مثل قلال هجر احلى من العسل و الين من الزبد و اذا ورقها مثل آذان الفيلة.
و عن ابى هريرة قال لمّا اسرى بالنبى (صلي الله عليه وسلم) انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة ينتهى اليها كل احد خلا من امّتك على سنّتك فاذا هى شجرة تخرج من اصلها انهار من ماء غير آسن الى قوله: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هى شجرة يسير الراكب فى ظلها سبعين عاما لا تقطعها.
و عن اسماء بنت ابى بكر قالت سمعت النبى (صلي الله عليه وسلم) يذكر سدرة المنتهى قال يسير الراكب فى ظل الفنن فيها مائة عام و يستظل فى الفنن منها مائة الف راكب، فيها فراش من ذهب كانّ ثمرها القلال و قال مقاتل هى شجرة تحمل الحلىّ و الحلل و الثمار من جميع الالوان، لو انّ ورقة منها وضعت فى الارض لاضاءت لاهل الارض و هى طوبى التي ذكرها اللَّه سبحانه فى سورة الرعد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى قال ابن عباس جنة ياوى اليها جبرئيل و الملائكة و قال

مقاتل و الكلبى ياوى اليها ارواح الشهداء، نظيره قوله: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى و قيل هى التي كان فيها آدم و قيل هى الجنة التي وعد المتقون و الماوى مصدر تقديره جنة الرجوع. قيل سميت جنة الماوى لان ارواح الشهداء تسرح فى الجنة و تعلق من اشجارها ثم تاوى الى قناديل فيها تحت العرش.

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى قال ابن مسعود يغشاها فراش من ذهب و قيل جراد من ذهب و قال مقاتل تغشيها الملائكة امثال الغربان حين يقعن على الشجر و فى الحديث قال (صلي الله عليه وسلم) رايت على كل ورقة منها ملكا قائما يسبّح اللّٰه عز و جل.

و قال الحسن غشيها نور رب العزّة فاستنارت

و قال ابن عباس يغشاها الرب سبحانه

قيل اراد ابن عباس بذلك نور الرب سبحانه.

و فى بعض الحديث ان النبى (صلي الله عليه وسلم) قال يغشيها رفرف من طير خضر

و عن انس عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال انتهيت الى السدرة و انا اعرف انها سدرة اعرف ورقها و ثمرها و اذا نبقها مثل الجرار و اذا ورقها مثل آذان الفيلة فلمّا غشيها من امر اللّٰه ما يغشيها تحوّلت ياقوتا و زمردا حتى ما يستطيع احد يصفها.

و فى الحديث انه اعطى رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) عندها ثلثا:

- الصلوات الخمس
- و خواتيم البقرة
- و غفر لمن تاب من امّته لا يشرك باللّه شيئا.

ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى اى ما مال بصر محمد (صلي الله عليه وسلم) و لا عدل يمينا او شمالا و لا جاوز ما امر به و هذا وصف ادبه فى ذلك المقام اذ لم يلتفت جانبا.

لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى يعنى الآيات العظام و هى

- الجنة
- و النار
- و الانبياء

- و الكوثر
- و راى جبرئيل فى صورته التي تكون فى السماء، له ستّمائة جناح
- و راى رفرفا اخضر من الجنّة قد سدّ الافق
- و راى امورا من امور الغيب كقوله: لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى

و الكبرى يجوز ان يكون المفعول و المعنى «لقد راى الكبرى من آيات ربه» فيكون من للتبعيض و يجوز ان يكون صفة للآيات و محلها جر و المفعول محذوف و المعنى لقد راى آيات من آيات ربه الكبرى، و يجوز ان يكون من زيادة و آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى مفعول و زيادة من فى الاثبات قليل.

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى سمّوا اوثانهم باسماء اللّٰه فقالوا مِن اللّٰه اللات، و مِن العزيز العُزّى.

- و اللات صنم كان بالطائف تعبده ثقيف.
- و العُزّى سمرة كانت تعبدها غطفان قطعها خالد بن الوليد بالفاس و هو يقول:

كفرانك لا سبحانك انى رايت اللّٰه قد اهانك.

فخرجت منها شيطانة فى صورة امراة عريانة ناشرة شعرها، داعية ويلها، واضعة يدها على راسها، فقتلها ثم رجع الى النبى (صلي الله عليه وسلم) و اخبره بذلك فقال تلك العزّى و لن تعبد ابدا،

قرء ابن كثير اللاتّ بتشديد التاء

و قال هو رجل كان يلتّ السويق بالسّمن و الزيت للحاجّ فلما مات عكفوا على قبره فعبدوه.

وَ مَناةَ حجر كان تعبده خزاعة و هذيل، يقولون انه الحجر الذى نقله الامير محمود من سومناة.

قرأ ابن كثير مناءة بالمد و الهمزة اشتقاقا من. مناه يمنيه اذا قطعه، قيل كانوا يذبحون عندها القرابين و منه سمّى منا لانّ هناك تذبح النسائك و فى الاية تقديم و تأخير مجازها: ا فرأيتم اللات و العزى الأخرى و مناة الثالثة،

و تأويل الاية: ا فرأيتم هذه الاوثان و الاصنام التي تعبدونها هل تقدر هى ان تخلق ما خلق اللّه بقدرته من الآيات الكبرى،
ثم قال للذين كانوا يعبدون الملائكة فيقولون هم بنات اللّه، منكرا عليهم: أَلَكُمُ الذَّكَرُ ترضونه لانفسكم وَ لَهُ الْأُنْثى و انتم تكرهونها و لا ترضونها لانفسكم.
تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اى قسمة عوجاء غير معتدله ان يكون لكم الذكور و للّه الاناث.
قرء ابن كثير ضئزى بالهمزة و هما لغتان،
يقال ضاز يضيز ضيزا
و ضاز يضوز ضوزا
و ضأز يضأز ضأزا
اذا ظلم و نقص و جار فى القضية و تقدير ضيزى من الكلام فعلى بضم الفاء لانها صفة و الصفات لا تكون الّا فعلى بضم الفاء كالحبلى و بشرى و انثى او فعلى بفتح الفاء نحو غضبى و سكرى و عطشى و ليس فى كلام العرب فعلى بكسر الفاء فى النعوت، انّما يكون فى الاسماء، مثل ذكرى و شعرى، غير انهم كرهوا ضم الضاد و خافوا انقلاب الياء واوا و هو من باب الياء فكسروا الضاد لهذه العلة كما قالوا فى جمع ابيض بيض و اصله بيض كالاحمر و الحمر و الاصفر و الصّفر. فاما من قال ضاز يضوز، فالاسم منه ضوزى مثل شورى.
إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ هذا دليل على قدم اسماء اللّه عز و جل و انها اسماء له لم تزل و ليست من تسمية الخلق اياه بها.
ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اى من عذر و حجة لمن يعبدها
إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى ما يتبعون فى ذلك الا الظن دون اليقين
وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ اى و يتبعون ما يوافق اهواءهم فى عبادتهم الاصنام
وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى البيان بالكتاب و الرسول انها ليست بآلهة و ان العبادة لا تصلح الا للواحد القهار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى يظن الكافر انّ له ما يتمنى و يشتهى من شفاعة الاصنام كما ظنّوا و تمنّوا.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى خلقا و ملكا يعطى ما يشاء و يمنع ما يشاء لا ما تمنّى

الانسان و اشتهى.
و قيل ام للانسان ما اشتهى من طول الحياة و ان لا بعث و لا حشر.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ يعنى باعطاء الثواب و الكرامة و الشفاعة وَ الْأُولى يعنى باعطاء المعرفة و التوفيق.
وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ ممن يعبدهم هؤلاء الكفار و يرجون شفاعتهم عند اللَّه،
لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فى الشفاعة لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى من اهل التوحيد.
قال ابن عباس يريد لا تشفع الملائكة الا لمن رضى اللَّه عنه و قوله: لِمَنْ يجوز للشافع و يجوز للمشفوع له.
إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى اى بتسمية الانثى حين قالوا ابهم بنات اللَّه.
وَ ما لَهُمْ بِهِ اى بما يقولون مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و هو تقليد الآباء وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و الحق بمعنى العلم اى لا يقوم الظن مقام العلم. و قيل الحق بمعنى العذاب اى ان ظنّهم لا يدفع عنهم من العذاب شيئا.
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا هذا التولّى هو التكذيب و الصدّ عن الايمان و معنى الاعراض منسوخ بآية السيف وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا يعنى ابا جهل و اصحابه. ثم صغّر رأيهم فقال ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى ذلك نهاية علمهم و قدر عقولهم ان آثروا الدنيا على الآخرة. و قيل لم يبلغوا من العلم الا ظنّهم ان الملائكة بنات اللَّه و انّها تشفع لهم، فاعتمدوا ذلك و اعرضوا عن القران و الايمان، و قيل معناه علموا ما يحتاجون اليه فى معاشهم و نبذوا الآخرة من وراء ظهورهم.
إِنَّ رَبَّكَ يا محمد هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ دينه وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى لدينه، هذا متعلّق بقوله: فَأَعْرِضْ، و المعنى كلهم الىّ فانّى عالم بالفريقين اجازى محسنهم و مسيئهم.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ملكا لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا، اى الذين اشركوا على شركهم وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا اى الذين آمنوا بالحسنى اى بالجنّة يعنى له الملك و له الحكم، يتصرّف فى ملكه

بحسب مشيّته، ثم وصفهم فقال الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ الشرك بالله و الفواحش المعاصى كلّها. و قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ ماله حدّ فى الدنيا و الفواحش الزنا خاصّة.
و سئل النبى (صلي الله عليه وسلم) عن اكبر الكبائر فقال ان تدعو للَّه ندّا و هو خلقك، و ان تقتل ولدك مخافة ان ياكل معك و ان تزانى حليلة جارك
و قوله: إِلَّا اللَّمَمَ قال ابن عباس معناه الا ان يلمّ بالفاحشة مرّة ثم يتوب و لم يثبت عليها فانّ اللَّه يقبل توبته، الم تسمع ان النبى (صلي الله عليه وسلم) كان يقول

ان تغفر اللهم تغفر جما
و اىّ عبد لك لا المّا

و قال عبد اللَّه بن عمرو بن العاص اللمم ما دون الشّرك. و قال ابو صالح سئلت عن قول اللَّه عز و جل إِلَّا اللَّمَمَ فقلت هو الرجل يلمّ بالذنب ثم لا يعاوده فذكرت ذلك لابن عباس، فقال اعانك عليها ملك كريم. و اصل اللمم و الالمام ما يعمله الانسان الحين بعد الحين و لا يكون له عادة و لا اقامة عليه. فعلى هذا، الاستثناء صحيح،
و اللمم من الكبائر و الفواحش،
و قال قوم هو استثناء منقطع مجازه لكن اللمم و لم يجعلوا اللمم من الكبائر و الفواحش، ثم اختلفوا فى معناه، فقال بعضهم هو ما سلف فى الجاهليّة فلا يؤاخذهم اللَّه به و ذلك انّ المشركين قالوا للمسلمين انّهم كانوا بالامس يعملون معنا، فانزل اللَّه هذه الاية، و قال بعضهم هو صغار الذنوب مثل النظرة و الغمزة و القبلة.
قال عبد اللَّه بن مسعود

- العينان تزنيان و زناهما النظر،
- و الشفتان تزنيان و زناهما التقبيل،
- و اليدان تزنيان و زناهما اللمس،
- و الرجلان تزنيان و زناهما المشى و يصدّق ذلك و يكذّبه الفرج
- فان واقع فذلك زنا و ان لم يواقع فهو لمم.

و قال الكلبى اللمم على وجهين:

- كلّ ذنب لم يذكر اللَّه عليه حدّا فى الدنيا و لا عذابا فى الآخرة فذلك

الذى تكفّره الصلوات ما لم يبلغ الكبائر و الفواحش.

- و الوجه الآخر هو الذنب العظيم يلمّ به المسلم المرّة بعد المرّة فيتوب منه،

و قال الحسين بن الفضل اللمم النظرة من غير تعمّد فهو مغفور فان اعاد النظرة فليس بلمم و هو مذنب و قيل اللمم النكاح.

و قال محمد ابن الحنفيّة كلّ ما هممت به من خير و شرّ فهو لمم و دليله قوله (صلي الله عليه وسلم): ان للشيطان لمّة و للملك لمّة، فلمّة الشيطان الوسوسة و لمّة الملك الالهام.

قوله: إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ قال ابن عباس واسع المغفرة لمن فعل ذلك و تاب تمّ الكلام هاهنا،

ثم قال هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ابتداكم فيها يعنى آدم عليه السلام وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ جمع جنين سمّى جنينا لاجتنانه فى البطن، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ قد علم اللَّه فى هذا الاحوال ما يكون منكم، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فلا تبرّئوها عن الآثام و لا تمدحوها بحسن اعمالكم.

قال الكلبى و مقاتل كان ناس يعملون اعمالا حسنة فزكّوا انفسهم و قالوا صلوتنا و صيامنا و حجّنا،

فانزل اللَّه هذه الاية هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى و بمن لم يتّق منكم.

قال النبى (صلي الله عليه وسلم) اذا رايتم المدّاحين فاحثوا فى وجوههم التراب

و قيل كانت اليهود تقول اذا هلك لهم صبىّ هو صدّيق، فبلغ ذلك النبى (صلي الله عليه وسلم) فقال كذبت اليهود ما من نسمة يخلقه اللَّه فى بطن امّه الّا هو شقّى او سعيد فانزل اللَّه

(هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ... الاية. 53.32 ايضا 6.98، 6.133، 11.61، 67.32

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى نزلت فى ابى جهل كان يستمع الى القرآن ثم يعرض عنه و كان يبخل، قال الشاعر فيه و فى اخيه الحارث شعرا:

لعمرك ما يغنى هشام غناهم
و ما يجمعان من مأين و من الف

يقولان نستغنى و و اللّه ما الغنى
من المال الا ما يعفّ و ما يكف.

و قوله: أَكْدى اى قطع العطاء، و اصله من قول العرب اكدى الحافر اى بلغ الكدية و هى حجر صلب لا يعمل فيه المعول فيترك الحفر، فصار مثلا لكلّ من منع خيره و يقال للبخيل مكدّ.

أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى هذه الرؤية هى العلم، اى فهو يعلم، يجوز للاعمى ان يقول رايت فلانا فصيحا اى علمته و وجدته فصيحا و تاويل الاية هذا المعطى قليلا المكدى عالم بالغيب فيعلم طول عمره فيبخل بماله..؟

و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة كان قد اتّبع النبى (صلي الله عليه وسلم) فى دينه فعيره بعض المشركين و قال له ا تركت دين الاشياخ و ضلّلتهم قال انّى خشيت عذاب اللّه، فضمن الذى عاتبه ان هو اعطاه كذا من ماله و رجع الى شركه ان يتحمّل عنه عذاب اللّه فرجع الوليد الى الشّرك و اعطى الذى عيّره بعض ذلك المال الذى ضمن و منعه تمامه، فانزل اللّه أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ادبر عن الايمان و أَعْطى صاحبه قَلِيلًا ثم أَكْدى بخل بالباقى

أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما غاب عنه و يعلم ان صاحبه يتحمل عنه عذابه.؟ و قيل نزلت فى العاص بن وائل السّهمى لانه كان ربما يوافق النبى (صلي الله عليه وسلم) فى بعض الامور و كان يقول و اللّه ما يامرنا محمد الا بمكارم الاخلاق فذلك قوله: أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى اى قطع و لم يؤمن به و قيل هو المنافق الذى يعين على الجهاد قليلا ثم يقطع ذلك أ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما صنعه حقا.

أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ لم يخبر بِما فِي صُحُفِ مُوسى.

وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ما ارسل به من تبليغ رسالة اللّه و هى قوله:

أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى قال ابن عباس كانوا قبل ابراهيم يؤخذ الرجل بذنب غيره يقتل الأب بالابن و الاخ بالاخ و الزوج بامراته و السيّد بعبده حتى جاء ابراهيم فنهاهم عن ذلك و بلّغهم عن اللّه أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا يؤخذ احد بذنب غيره.

و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (صلي الله عليه وسلم) قال نزلت على ابراهيم عليه السلام عشر صحائف و على موسى قبل التوراة عشر

صحائف.
قوله: الَّذِي وَفَّى قرء مشدّدا و مخفّفا فاذا شدّدت فهو توفية عدد الامور التي امر بها

- من ذبح الولد
- و الصبر على النار
- و الاختتان
- و الهجرة
- و ترك اهله و ولده بواد غير ذى ذرع
- و توفية عمل يومه باربع ركعات اوّل النهار و هى صلاة الضحى.

عن ابى ذر عن النبى (صلي الله عليه وسلم) عن اللّٰه تبارك و تعالى قال ابن آدم اركع لى اربع ركعات من اول النهار اكفك آخره. و اذا خفّت فهو من الوفاء و هو قضاء ما عهد و نذر.
روى انّ ابراهيم كان قد عهد ان لا يسئل مخلوقا شيئا، فلمّا قذف فى النار و اتاه جبرئيل فقال ألك حاجة فقال امّا اليك فلا فاثنى اللّٰه سبحانه عليه بقيامه بما قال و وفائه بما عهد
فقال تعالى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّي و قيل ’’وفّى‘‘ سهام الاسلام و هو قوله: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ.
قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى و كان فى صحف موسى و ابراهيم ان ليس للانسان الاثواب ما عمل من خير او شرّ و ما عمل غيره فليس له و لا عليه.
قال ابن عباس هذا منسوخ بقوله: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم».
فادخل الأبناء بصلاح الآباء الجنة. قال عكرمه كان ذلك لقوم ابراهيم و موسى فامّا هذه الامّة فلهم ما سعوا و ما سعى غيرهم، فمن يصدّق عنه او يصام له او يحجّ عنه لا حق به و ان لم يأمر.
و فى الخبر انّ سعدا سأل رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) هل لامّى ان تطوّعت عنها
قال نعم
و روى انّ امراة سالته فقالت انّ ابى مات و لم يحجّ، قال فحجّى عنه.

و قال (صلي الله عليه وسلم) اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث:

- صدقة جاريه
- او علم ينتفع به
- او و ولد صالح يدعو اللَّه.

و قال الربيع بن انس وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى الكافر فامّا المؤمن فله ما سعى و ما سعى له.

و قيل ليس للكافر الا ما عمله فيثاب عليه فى الدنيا حتى لا يبقى له فى الآخرة خير.

دعا عبد اللَّه بن طاهر والى خراسان، الحسين بن الفضل فقال اشكل علىّ ثلث آيات دعوتك لتكشفها لى، قال و ما هى ايها الامير. قال قوله تعالى فى وصف ابن آدم: فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ و صحّ الخبر بانّ الندم توبة. و قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و صحّ فى الخبر بانّ القلم جفّ بما هو كائن الى يوم القيامة.

و قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى فما بال الاضعاف.

فقال الحسين بن فضل يجوز ان لا يكون ندم قابيل توبة له و يكون ندم هذه الامّة توبة لان اللَّه تعالى خصّ هذه الامّة بخصائص لم يشركهم فيها الامم.

و فيه قول آخر و هو ان ندم قابيل لم يكن على قتل هابيل انّما كان على حمله.

و اما قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى من طريق العدل

و مجاز الاية: لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى عدلا ولى ان اجزيه بواحد الفا فضلا.

و اما قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ فانه شؤن يعيدها لا شؤن يبدئها و مجاز الاية: سوق المقادير الى المواقيت.

قال فقام عبد اللَّه بن طاهر و قبّل رأسه و سوّغ خراجه قيل و كان خراجه خمسون الف درهم.

وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى فى ديوانه و ميزانه يوم القيمة، هذا كقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى يعنى الاكمل و الأتمّ بالحسن حسنا و بالسّىء سيّئا.

وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى اى منتهى الخلق و مصيرهم اليه و هو يجازيهم

باعمالهم.
و قيل منه ابتداء المنّة و اليه انتهاء الآمال.
و قيل معناه اذا انتهى الكلام الى اللَّه فامسكوا و من تعاطى ذلك هلك.
و فى ذلك ما روى انس عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال اذا ذكر اللَّه فانتهوا.
و روى ابىّ بن كعب عن النبى (صلي الله عليه وسلم) فى قوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى قال لا فكرة فى الرب.
و هذا مثل ما روى عن ابى هريرة مرفوعا تفكّروا فى الخلق و لا تتفكّروا فى الخالق فانه لا تحيط به الفكرة.
(وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى) فهذا يدلّ على انّ كلّ ما يعمله الانسان فبقضائه و خلقه حتى الضحك و البكاء. قال مجاهد و الكلبى اضحك اهل الجنة و ابكى اهل النار فى النار.
و قال الضحاك اضحك الارض بالنبات و ابكى السماء بالمطر.
و قيل معناه افرح و احزن. لان الفرح يجلب الضحك و الحزن يجلب البكاء.
روى عن عايشه (رضي الله تعاليٰ) قالت مرّ النبى (صلي الله عليه وسلم) على قوم يضحكون، فقال لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا و لضحكتم قليلا، فنزل عليه جبرئيل فقال ان اللَّه عز و جل يقول وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فرجع اليهم فقال ما خطوت اربعين خطوة حتى اتانى جبرئيل فقال ائت هؤلاء فقل لهم ان اللَّه عز و جل يقول هو اضحك و ابكى.
و سئل طاهر المقدسىّ أ تضحك الملائكة فقال ما ضحك من دون العرش منذ خلقت جهنم و قيل لعمر هل كان اصحاب رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يضحكون، قال نعم و اللَّه و الايمان اثبت فى قلوبهم من الجبال الرواسى.
و عن سماك بن حرب قال قلت لجابر بن سمرة أ كنت تجالس النبى (صلي الله عليه وسلم) قال نعم و كان اصحابه يجلسون فيتناشدون الشعر و يذكرون اشياء من امر الجاهلية فيضحكون و يتبسّم معهم اذا ضحكوا يعنى النبى (صلي الله عليه وسلم).
و قال ذو النون فى قوله: أَضْحَكَ وَ أَبْكى اى اضحك قلوب العارفين بشمس

معرفته و ابكى قلوب العاصين بظلمة معصيته.
و قال سهل اضحك المطيع بالرحمة و ابكى العاصى بالسخطة.
و قيل اضحك المؤمن فى الآخرة و ابكاه فى الدنيا.
و اضحك الكافر فى الدنيا و ابكاه فى الآخرة
و قيل معناه خلق القوّتين اللتين منهما ينبعث الضحك و البكاء و الانسان لا يعلم ما تلك القوّة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا اى امات فى الدنيا و احيى للبعث: و قيل امات فى الدنيا و احيى فى القبر امّا للراحة و امّا للاحساس بالعقوبة. و قيل امات الآباء و احيى الأبناء.
و قيل امات الكافر بالنكرة و احيى المؤمن بالمعرفة. و قيل خلق الموت و الحياة.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى الذكر زوج الانثى و الانثى زوج الذكر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى اى تصبّ فى الرحم، و قيل يقدّر منها الولد، اذ ليس كل منىّ يصير ولدا، يقال منيت الشيء اذا قدّرته و المنىّ الماء يقدّر منه الولد و سمّيت المنيّة لانها مقدّرة و اصلها ممنيّة.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى الاحياء بعد الموت. اى عليه تصديق ما اخبر به من اعادتهم بعد الموت للجزاء ثوابا و عقابا. و النشاة نشأتان: نشاة فى الرحم و هى النشأة الاولى فى سورة الواقعة و هذه نشاة الآخرة و هى نشاة البعث كقوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ. تقول انشاته نشأة و نشاءة كقوله: انبتته نباتا.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى اغنى الناس بالاموال و اقنى اعطى القنية، و هى اصول الاموال و ما يدّخرونه بعد الكفاية. و قيل هو كلّ منتج او مغلّ من زرع او ضرع. و قال ابن عباس اغنى بالمال و اقنى، اى ارضى بما اعطى و قال الحسن اقنى اى اخدم و قال ابن زيد اغنى اى اكثر، و اقنى اى اقلّ، و قرأ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى الشعرى كوكب خلف الجوزاء كانت خزاعة تعبده فى الجاهلية فاعلم اللَّه عز و جل انه خالقها. و هما شعريان: الغميصاء و العبور و المجرّة بينهما و اراد هاهنا الشعرى العبور و هى اشدّهما ضياء

و خصّت بالذكر لانّ ابا كبشة احد اجداد رسول اللّه (صلي الله عليه وسلم) من قبل امّه قال لا ارى شمسا و لا قمرا و لا نجما يقطع السماء عرضا غيرها، فليس شيء مثلها فعبدها، و عبدها خزاعة، فخالفوا قريشا فى عبادة الاوثان، و كانت قريش سمّى محمدا (صلي الله عليه وسلم) ابن ابى كبشة اى نزع اليه فى مخالفة ديننا كما خالف ابو كبشة.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى. «ان» فى هذه الآيات كلها فى محلّ الجرّ بدلا من بِما فِي صُحُفِ مُوسى. قرء اهل المدينه و ابو عمرو عادا الولى بلام مشدّدة بعد الدال و العرب تفعل ذلك فتقول قم الان عنّا، اى قم الآن عنّا و صم الاثنين، اى صم الاثنين و عاد الاولى قوم هود اهلكهم اللّه بالريح.
وَ ثَمُودَ يعنى قوم صالح، اهلكهم اللّه بالصيحة فَما أَبْقى اى لم يترك منهم احدا.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اى اهلك قوم نوح من قبل عاد و ثمود إِنَّهُمْ يعنى قوم نوح كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى من عاد و ثمود لطول دعوة نوح اياهم و عتوّهم على اللّه بالمعصية و التكذيب، دعاهم نوح الف سنة الا خمسين عاما ف ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ اى المنقلبة يعنى قرى قوم لوط: صبوا ايم و داد و ما و عامورا و سدوم ائتفكت باهلها اى انقلبت أَهْوى اى اهويها جبرئيل، يعنى رفعها ثم قلّبها.
و قيل اهواها جعلها تهوى. و قيل قلّبها فى موضعها فهوت خسفا.
فَغَشَّاها اى البسها اللّه ما غَشَّى يعنى الحجارة المنضودة المسوّمة، و ابهم ليكون اوقع فى القلوب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى اى تشكّ و تجادل ايها الانسان بما اولاك من النعم او بما كفاك من النقم...؟ و قيل بايّ نعم ربك الدالة على وحدانيته تشكّ...؟.
قيل اراد بهذا المخاطب الوليد بن المغيرة من عند اهل التفسير.
هذا نَذِيرٌ يعنى محمدا (صلي الله عليه وسلم) مِنَ النُّذُرِ الْأُولى اى رسول من الرسل.
و النذير بمعنى المنذر اى ارسل اليكم بالانذار كما ارسل غيره من الانبياء الى قومهم.
و قيل معناه هذا الذى انذرتكم به من وقايع الامم الخالية العاصية فى

صحف ابراهيم و موسى.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ اى قربت القيامة.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ اى دافعة، و قيل لا يكشف وقتها و لا يزيل غطاؤها احد دون اللَّه، كقوله: لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ. و الهاء فيه للمبالغة او على تقدير نفس كاشفة، و قيل هى مصدر كالطاغية و الكاذبة. ثم قال لمشركى العرب: أ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ يعنى آمن هذا القرآن الذى يقرأ عليكم محمد تَعْجَبُونَ كقوله: أ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً... الاية.
وَ تَضْحَكُونَ استهزاء وَ لا تَبْكُونَ ممّا فيه من الوعيد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ لاهون غافلون. و قيل السمود لغة يمانيّة لكل لاعب او راقص فى شرب او لهو او نوح و قال عبد اللَّه بن الزبير:

و فى الحدثان نسوة آل حرب	بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعورهن السود بيضا	و ردّ وجوههن البيض سودا

سمدن اى زفنّ و نحن و رفعن ايديهن و المعنى انهم كانوا اذا سمعوا القرآن عارضوه بالغناء و اللهو ليشغلوا الناس عن استماعه.
و عن ابى هريرة قال لمّا نزلت هذه الاية بكى اهل الصّفة حتى جرى دموعهم على خدودهم فلمّا سمع رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) حنينهم بكى معهم فبكينا ببكائه، فقال (صلي الله عليه وسلم) لا يلج النار من بكى من خشية اللَّه و لا يدخل الجنة مصرّ على معصية اللَّه و لو لم تذنبوا لجاء اللَّه بقوم يذنبون ثم يغفر لهم.
و روى ان النبى (صلي الله عليه وسلم) نزل عليه جبرئيل و عنده رجل يبكى فقال له من هذا، فقال فلان، فقال جبرئيل انّا نزن اعمال بنى آدم كلّها الا البكاء فان اللَّه عز و جل ليطفى بالدمعة بحورا من نيران جهنم.
و روى انّ النبى (صلي الله عليه وسلم) ما رؤى ضاحكا بعد نزول هذه الاية
و قال (صلي الله عليه وسلم) انّ هذا القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا اى صلّوا للَّه و وحّدوه.
روى عكرمة عن ابن عباس قال قرأ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم)

سورة النجم فسجد فيها و سجد معه المسلمون و المشركون و الجن و الانس.

و عن عبد اللَّه قال اول سورة انزلت فيها سجدة، النجم فسجد رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و سجد من خلفه الا رجلا رايته اخذ كفّا من تراب فسجد عليه فرأيته بعد ذلك قتل كافرا و هو اميّة بن خلف.

- و عن زيد بن ثابت قال قرأت على النبى (صلي الله عليه وسلم) و النجم فلم يسجد فيها و هذا دليل على انّ سجود التلاوة غير واجب
- و قال عمر بن الخطاب انّ اللَّه لم يكتبها علينا الا ان نشاء و هو قول الشافعى و احمد
- و ذهب قوم الى وجوب سجود التلاوة على القارئ و المستمع جميعا و هو قول سفيان الثورى و اصحاب الرأى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اسم يدلّ على جلال من لم يزل.
اسم يخبر عن جمال من لم يزل.
اسم ينبّه على اقبال من لم يزل.
اسم يشير الى افضال من لم يزل.
فالعارف شهد جلاله فطاش
و الصّفي شهد جماله فعاش
و الولیّ شهد اقباله فارتاش.
نام خداوندی که او را جلال بی‌زوال است و جمال بر کمال.
جلال او آتش عالم سوز است
و جمال او نور جهان افروز.
جلال او غارت دل مریدان است
و جمال او آسایش جان ممتحنان.
جلال او غارت کننده دلی که درو رخت نهد،
جمال او چون جلوه گردد غمان از دل برکند.
عارف بجلال او نگرد بنالد،
محب بجمال او نگرد بنازد.
آن یکی مینالد از بیم فصال،
این یکی می‌نازد بامید وصال.
بیچاره کسی که نام او شنود و نه از جمال او خبر دارد نه از جمال او اثر بیند. می‌نداند که این نام کهسار را بلاله آرد، و دل بیداران را بناله آرد. سماع این نام طرب افزاید و یافت این نام صفت رباید. دلهای عارفان بجوش آرد عاصیان را بفریاد و خروش آرد.

نام تو بصد معنی نقاش نگارند
بر یاد تو و نام تو می‌جان بسپارند

آن عزیزی پیوسته در همه حال بهمه اوقات این نام همی گفت، بعد از وفات او بخواب دیدند که حالت چیست، گفت نجوت من الجحیم و وصلت الی دار النعیم ببرکة بسم اللَّه الرحمن الرحيم. رستم از جحیم. رسیدم بدار النعیم از برکات این نام عظیم. و یاد کردیم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى بدان كه حق جل و جلاله و تقدست اسماؤه اندرين سوره، از معراج مهتر عالم سيد ولد آدم و سفر كردن وى بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عيان خبر داد تا امت وى بدانستن اين قصه روح را روح دهند و دل را نور و سرور افزايند.

در ابتداء سوره بنى اسرائيل قصه رفتن وى ياد كرد و تعظيم آن را تنزيه خود جلّ جلاله در پيش داشت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ.

و اندرين سورة بازگشت وى از حضرت بيان كرد و تشريف او را بشخص قسم ياد كرد گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

بآن ستاره روشن، بآن ماه دو هفته، بآن چراغ افروخته، آن گه كه از حضرت عيان بازگشت، شخص او مقام قربت ديده، دل او روح مشاهدت يافته، سرّ او بدولت مواصلت رسيده، در خلوت او ادنى بر بساط، انبساط راز شنيده.

و بدانك رفتن آن سيّد بآن منزل غريب نبود، اما آرام وى درين منزل عجيب بود، زيرا كه خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نور زلفت و قربت بود. چون آن مهتر عالم جبرئيل را در مقام معلوم خود بگذاشت و برگذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بجذب حضرت سپرد، تا اندر دريا نور و بحر عظمت غوص كرد و رفرف شرف را بپاى همت بسپرد و چنانك مغناطيس آهن را بخود جذب كند، شرفات عرش مجيد آن مهتر را بخود جذب كرد و از عرش مجيد قصد حضرت قاب قوسين كرد و در مقام قاب قوسين در مسند جمال بوصف كمال در مشاهده جلال تكيه گاه ساخت،

تنزيل عزيز اين اسرار در رموز اين كلمات بيان كرد كه: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

از جمله خلايق، در عالم حقايق، كسى بزرگوارتر از محمد مصطفى نبود.

مراد اصلى از حكم الهى بر وفق علم ازلى ابداع حالت و اظهار جلالت آن مهتر بود.

اول جوهرى كه از امر كن خلعت يافت و آفتاب لطف حق برو تافت، جان پاك آن مهتر بود.

هنوز نه عرش بود نه فرش، نه زحمت شب و نه رحمت روز، که صنع الهی مرو را از مستودع علم ازل بمستقرّ مجد ابد آورد و در روضه رضا بر مقام مشاهده او را جلوه کرد و هر چه بعد ازو موجود گشت طفیل وجود او بود و هر چه بوهم خلق درآید از الفت و زلفت و رأفت و رحمت و سیادت و سعادت، بر فرق ذات و صفات او نثار کرد، آن گه مر او را بقالب آدم صفی در آورد و بمدارج تلوین و مناهج تمکین گذر داد و در مسند رسالت بنشاند و مرو را امر کرد تا خلائق را بحضرت دین دعوت کند. گم شدگان را براه باز آرد و روندگان را بدرگاه خواند.

گویی بازی بود آن مهتر بر دست فضل آموخته، بر بساط قربت و زلفت پرورش داده، و از جمعیت مشاهدة او را بتفرقه دعوت درآورده تا عالمی را صید کند، همه را پیش لطف و قهر حق بدارد. امروز همه را بشریعت شکار خود گرداند و فردا در مقام شفاعت همه را بحق سپارد.

چون آن مهتر قدم در میان دعوت نهاد و آن عزیزان حضرت اجابت کردند، از هر گوشه طلیعه بلا سر برآورد و از آسمان فطرت باران محنت باریدن گرفت، قرآن قدیم از قصه غصه ایشان چنین خبر میدهد که: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ
و قال تعالی لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... الآية.

ای جوانمرد، هر که خیمه بر سر کوی محبت زند از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود. ما دام تا قدم در عالم عافیت داری، همه عالم بساط تو بود، چون قدم در عالم عشق نهادی، بزنجیر ز حیرت بر عقابین بلا پیچند و از حلقه در بی‌نیازی، حلق نیازت را برآویزند.

اگر مرد عیاری باشی و عاشق وفادار، نداء هل من مزید می‌زنی و رنه که از الم زخم تیغ قهر، لا طاقة بر آری. تازیانه عتاب بر سرت فرو گذارند و گویند:

چون دانستی که نیست مهر تو درست
چند نیّت هواء ما نبایستی جست

چون رنج بلا آن پاکان صحبت و عزیزان حضرت نبوة بغایت رسید و اذی کفار و طعن ایشان از حد درگذشت، فرمان آمد بجبرئیل پیک حضرت، برید رحمت سفیر رسالت که ای جبرئیل دلها آن مؤمنان و

عزیزان صحابه در حیرت و غصه مانده و سینه‌هاشان معدن اندوه و حسرت شده، مانا که خبر ندارند از آن انواع نعیم و الطاف کرم که ما درین سرای باقی از بهر ایشان ساخته‌ایم و آن طرف و غرف که نامزد ایشان کرده‌ایم، برخیز و طبقات آسمان گذار کن و بعالم سفلی سفری کن، بدرگاه محمد عربی شو، آن مهتر عالم و سید ولد آدم که پیغامبر ایشانست و پیغام رسان ما، بگوی تا بحضرت آید و مآل و مرجع ایشان بیند و آن و ناز و نعیم و فوز عظیم که ایشان را ساخته باز گوید و دل ایشان را مرهم نهد، تا آن مشقت و بلا که در دنیا می‌کشند بامید این کرامت و عطا بر ایشان آسان شود.

ای محمد، یاران خود را گوی از حلاوت حلوا وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد.

آن کس که طمع دارد بملك کبیر، در جوار خداوند کریم، بر دیدار و رضا ذو الجلال عظیم، کم از آن نباشد که درین زندان دنیا، روزی چند، بار محنت بکشد و بامید آن نعمت، این محنت دولت انگارد.

چنانك آن پیر طریقت گفته الهی،

بر امید وصل چندان اشك باریدم
که بر آب چشم خویش تخم درد بکاریدم،
ور سعادت ازلی دریابم
این درد پسندیدم
ور دیده من روزی بر تو آید
آن محنت همه دولت انگاریدم.

در خبرست که مصطفی (صلي الله علیه وسلم) بامداد آن روز که شبانگاه بمعراج بود از بدایت سفر خود بر زمین تا به بیت مقدس خبر داد. عزیزان صحابه شاد شدند و قبول کردند و این خبر در مکه منتشر گشت و ابو بکر صدّیق آن روز غایب بود، بحضرت نبوت نرسیده بود، بو جهل چون این خبر بشنید، با خود گفت اگر هیچ ممکن شود که بو بکر را از اتّباع محمد بسببی بر توان گردانید، آن سبب این خبر محال باشد، پس برخاست براه بو بکر شد، مرو را گفت ای پسر بو قحافه، این یار تو محمد محالی میگوید که هیچ عاقل مر آن را قبول نکند، می‌گوید دوش

ازین مسجد برفته‌ام و به بیت مقدس شده‌ام و هم در شب باز آمده‌ام، یا با بکر تو باور کن که اندر شبی کسی از مکه به بیت مقدس شود و هم در شب بازآید..؟ که یك ماهه را هست مر کاروان را و مر مرد رونده را، اگر باور داری این خبر محال، در نقصان عقل تو هیچ شك نبود.
صدّیق بو بکر مرو را تلقین داد، جوابی محترز، ببیانی ملخص، گفت "ان قال هو فقد صدق."
ای ابا جهل اگر این چه تو می‌گویی محمد گوید، راست گوید.
بو جهل از او نومید گشت و بو بکر بشتاب آمد بنزدیك رسول و پیش از آنکه بنشست، صادق‌وار و عاشق‌وار گفت یا رسول اللّه مرا خبر ده از آن سفر دوشین تو.
گفت یا با بکر دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت مقدس برد، ارواح پاك انبیا را دیدم و سادات ملاء اعلی، و ایشان را امامی کردم و از آنجا بخطّه ملکوت سفر کردم و بافق اعلی رسیدم و آیات کبری دیدم و هم در شب بخطه مکه باز آمدم.
بو بکر گفت صدقت یا رسول اللّه، بعزت آن خداوند که ترا بحق فرستاد که چنان که ترا به بیداری بصورت و شخص اندرین سفر از مکانی بمکانی برده‌اند، جان مرا اندر صحبت و خدمت تو همی برده‌اند، سفر تو بصورت و قالب بوده و سفر من در خدمت تو بجان و سرّ بوده. مرا بخواب نمودند در خدمت تو و ترا به بیداری نمودند بتأیید حق. پس اندران حال که این سخن رفت، جبرئیل امین آمد و آیت آورد
وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ (الزمر 39.33)
از این روز باز لقب بو بکر، صدّیق گشت و تا قیام الساعة اهل سنت و جماعت اقتدا بوی دارند در تصدیق معراج، و تمامی قصّه معراج و لطائف و حقائق آن در افتتاح سوره بنی اسرائیل بشرح گفته‌ایم.

اگر کسی سؤال کند گوید روایت کرده‌اند که شب معراج چون آن مهتر عالم خواست که پای در رکاب نهد براق از وی برمید، آن رمیدن براق از چه بود..؟
جواب آنست که براق اندر آن حال که خود را مرکب سید دید سر برآورد

و بنازید و بخرامید، گفت ای سید، مرا از تو امیدی باید که بعد از این روزی خواهد بود که تو ببهشت خرامی، چنانك امشب به بیت مقدس می‌شوی، باید که آن روز مرکبت، هم من باشم که عادت کرم آنست که هر که در شب طلب مونس بود در روز طرب رفیق بود.

مهتر عالم (صلي الله عليه وسلم) این عهد با وی تحقیق کرد و برأفت نبوّت و شفقت رسالت گفت که در قیامت مرکب من تو باشی.

آن گه گفت ای مهتر عالم با این همه از تو یادگاری خواهم تا بر گردن خویش قلاده بندم و ازو خود را طوقی سازم، سید (صلي الله عليه وسلم) التماس وی اجابت کرد و از زلف مشکین خود دو تار موی بوی بخشید، براق آن را بدست نیاز بر گردن خود بست و تا قیام الساعة در خمار آن شراب و طرب آن وصال خواهد بود.

اما آنچه گفته‌اند که براق گفت که از آن برمیدم که از دست وی بوی بت همی آید و جبرئیل از رسول سؤال کرد که این چون است و رسول گفت روزی به بتی برگذشتم و دست فرا کردم و گفتم بیچاره بت نداند که وی را که می‌پرستد و بیچاره‌تر آن کس که وی را پرستد همانا بوی اینست.

این معنی نقل کرده‌اند لکن ناقل معتمد نیست و این جواب درست نیست جواب درست آنست که اول گفتم.

اگر کسی گوید چه حکمت بود که شب معراج موسی علیه السلام با وی سخن گفت در طلب تخفیف نماز و هیچ پیغامبر دیگر نگفت.

جواب آنست که موسی صاحب مناجات بود در دنیا و ظن وی چنان بود که مرتبت کس بلندتر از مرتبت او نیست و معراج کس وراء معراج او نیست، اما معراج موسی تا طور بود و معراج محمد تا بساط نور بود و موسی را چهل روز روزه فرمودند و چون بحضرت مناجات حاضر کردند ملتمسات او بعضی بایجاب مقرون داشتند بعضی نه.

و محمد (صلي الله عليه وسلم) که درّ یتیم بحر فطرت بود، او را خواب آلود بحضرت بردند و در یك لحظه چندین بار تخفیف حواست همه باجابت مقرون گردانیدند، تا موسی را معلوم گردد شرف و مرتبت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) و استغفار کند از آن گفت که جوانی را از سر ما در گذرانیدند.

و از این عجبتر که موسی چون دیدار خواست که أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، او را بصمصام غیرت لَنْ تَرانِي جواب دادند، پس چون تاوان زده آن سؤال گشت بغرامت تُبْتُ إِلَيْكَ وادید آمد، باز چون نوبت بمصطفی (صلي الله علیه وسلم) رسید دیده وی را توتیای غیرت لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ در کشیدند، گفتند ای محمد دیده که بآن دیده ما را خواهی دید نگر بعاریت بکس ندهی. مهتر، عصابه عزت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى بر دیده خود بست، بزبان حال گفت:

بر بندم چشم خویش نگشایم نیز
تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لا جرم چون حاضر حضرت گشت، جلال و جمال ذو الجلال بر دیده او کشف کردند که: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى شعر:

همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم
همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم
ان تذكّرته فكلّی قلوب
و ان تأمّلته فكلّی عیون

گفته‌اند موسی چون از حضرت مناجات بازگشت با وی نور هیبت بود و عظمت، لا جرم هر که در وی نگریست نابینا گشت، باز مصطفی (صلي الله علیه وسلم) چون از حضرت مشاهدت بازگشت با وی نور انس بود، تا هر که در وی نگرید بینایی وی بیفزود.

آن مقام اهل تلوین است و این مقام ارباب تمکین.

قوله تعالی: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

هر چند که این سخن سربسته گفت و مبهم فرو گذاشت تعظیم آن حال را و بزرگواری قدر مصطفی را (صلي الله علیه وسلم)، اما در بعضی کتب آورده‌اند که قومی از یاران پرسیدند از مصطفی (صلي الله علیه وسلم) که این وحی چه بود، و مصطفی آن قدر که حوصله ایشان برتافت بیان کرد گفت رب العالمین از امت من گله کرد گفت یا محمد، من که خداوندم بنیك عهدی خود برای امّت تو در دوزخ هیچ درك نیافریده‌ام و ایشان به بد عهدی خود خویشتن را بجهد در دوزخ افکنند. یا محمد، معزّ و مذلّ منم. عزیز اوست که من عزیز کنم، ذلیل اوست که من ذلیل کنم، ایشان

عزّ از جای دیگر می‌جویند و ذلّ از جای دیگر می‌بینند.
یا محمد، عمل فردا امروز ازیشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من.
یا محمد، رزقی که ایشان را نام زد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزا ما، بریا بدیگری می‌دهند.
یا محمد، نعمت از ماست و دیگری را شکر می‌کنند.
یا محمد، با این همه اطلب العلل لغفران امّتك، بهانه جویم تا ایشان را بآن بهانه بیامرزم.
یا محمد، لو لا انی احب المعاتبة لما حاسبتهم،
اگر نه آن بودی که دوست دارم با ایشان عتاب کردن و با ایشان سخن گفتن و رنه خود حساب ایشان نکردمی.
یا محمد، با امّتهاء پیشین چهار چیز کردم که با امت تو نکردم:

- قومی را بزمین فرو بردم.
- قومی را صورت بگردانیدم.
- قومی را سنگ باران کردم.
- قومی را بآتش حریق هلاك کردم،
- و از بهر شرف و جاه تو، با امت تو از این هیچ چیز نکردم.

یا محمد، این خلوت که ساختم با تو، بآن کردم تا با خلق نمایم که تو کیستی و با تو نمایم که من کیستم.
رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) چون از درگاه عزت آن همه اکرام و اعزاز دید گفت بار خدایا، امّت مرا جمله بمن بخش.
فرمان آمد که ای محمد امشب تنها آمده‌ای دندان مزد ترا ثلثی بخشیدم
و فردا برستاخیز در انجمن کبری باقی بتو بخشم، تا عالمیان مرتبت و منزلت تو بنزدیك ما بدانند و اللّٰه الموفق و المعین.